



اصول فقه ۳ (حلقه ثانیه)

سطح ۲

درس ۴۳

استاد: حجت الاسلام والمسلمین علم الهدی

آموزشیار: آقای علی خالق پور

مقدمه

در درس گذشته آموختیم که اخذ علم به حکم در موضوع حکم، چهار صورت دارد و صورت اول که اخذ علم به حکم در موضوع همان حکم بود مورد بررسی قرار گرفت و ادله قائلین به استحاله این حالت بیان و نقد گردید. آنچه در این درس اشاره خواهد شد، بیان ثمره قول به استحاله این گونه تقیید است.

به عنوان مقدمه این نکته را یادآور می‌شویم که یکی از قواعد فقهی، اشتراک احکام می‌باشد که یکی از فروع آن، اشتراک احکام بین عالم جاهل است. نظریه مشهور این است که احکام مشترک بین عالم و جاهل است و تقیید حکم به علم به حکم، ممتنع و مستلزم محذورات عقلی از قبیل دور، تصویب و ... می‌باشد؛ اما نظریه دیگر این است که اختصاص حکم به عالم امکان دارد و طرقي برای آن بیان شده تا اولاً محذورات اشتراک لازم نیاید و ثانیاً حکم به عالم اختصاص یابد.

دو مبنای مختلف در مورد رابطه اطلاق و تقیید، در ثمره مترتب بر استحاله نقش مستقیم دارند و خواهیم گفت که طبق یک مبنا، نتیجه استحاله، اشتراک احکام بین عالم و جاهل است و طبق مبنای دیگر اشتراک ثابت نخواهد شد. در این درس همچنین به بررسی سه قسم دیگر از اقسام اخذ علم به حکم خواهیم پرداخت که عبارتند از: اخذ علم به حکم در حکم متضاد و متخالف و مماثل.

متن درس

[استحالة اختصاص الحكم بالعالم به: إذ جعل الحكم على نحو القضية الحقيقة و أخذ في موضوعه العلم بذلك الحكم، اختص بالعالم به ... غير أن أخذ العلم قيدا كذلك قد يقال: إنه مستحيل ... غير أن هذه الاستحالة إنما تعني عدم إمكان أخذ العلم بالحكم المجعول قيدا له، و أما أخذ العلم بالجعل قيدا للحكم المجعول فلا محذور فيه...]

و الثمرة التي قد تفترض لهذا البحث هي أن التقييد بالعلم بالحكم إذا كان مستحيلا، فهذا يجعل الإطلاق ضروريا، و يثبت بذلك أن الأحكام الشرعية مشتركة بين العالم و غيره على مبنى من يقول: بأن التقابل بين التقييد و الإطلاق الثبوتيين تقابل السلب و الإيجاب، و على العكس تكون استحالة التقييد موجبة لاستحالة الإطلاق على مبنى من يقول: أن التقابل بين التقييد و الإطلاق كالتقابل بين البصر و العمى، فكما لا يصدق الأعمى حيث لا يمكن البصر، كذلك لا يمكن الإطلاق حيث يتعذر التقييد، و من هنا تكون الأحكام على هذا القول مهمة لا هي بالمقيدة و لا هي بالمطلقة، و المهمة في قوة الجزئية.

أخذ العلم بحكم في موضوع حكم آخر:

قد يؤخذ العلم بحكم في موضوع حكم آخر، و الحكمان اما ان يكونا متخالفين أو متضادين أو متماثلين فهذه ثلاث حالات:

اما الحالة الأولى: فلا شك في إمكانها، كما إذا قال الأمر: إذا علمت بوجوب الحج عليك فاكتب وصيتك و يكون العلم بوجوب الحج هنا قطعاً موضوعياً بالنسبة إلى وجوب الوصية، و طريقياً بالنسبة إلى متعلقه.

و اما الحالة الثانية: فلا ينبغي الشك في استحالتها، و مثالها أن يقول الأمر: إذا علمت بوجوب الحج عليك فهو حرام عليك، و الوجه في الاستحالة ما تقدم من أن الأحكام التكليفية الواقعية متنافية متضادة، فلا يمكن للمكلف القاطع بالوجوب ان يتصور ثبوت الحرمة في حقه.

و اما الحالة الثالثة: فقد يقال باستحالتها، على أساس ان اجتماع حكمين متماثلين مستحيل، كاجتماع المتنافيين، فإذا قيل إن قطعت بوجوب الحج وجب عليك، بنحو يكون الوجوب المجعول في هذه القضية غير الوجوب المقطوع به مسبقاً، كان معنى ذلك في نظر القاطع ان وجوبين متماثلين قد اجتمعا عليه.

ثمره استحاله اخذ علم به حکم در موضوع خودش

بحث در ثمره مترتب بر استحاله یا امکان اخذ علم به حکم در موضوع حکم است. اگر قائل باشیم که اخذ علم به حکم در موضوع همان حکم ممکن است، در نتیجه هم تقیید ممکن است و هم اطلاق؛ یعنی مولا هم می‌تواند علم به حکم را قید همان حکم کند و هم می‌تواند علم به حکم را قید حکم نکند و حکم را در قبال علم به حکم، مطلق جعل کند.

اما اگر قائل به استحاله باشیم، یعنی محال است که قید علم به حکم در موضوع همان حکم اخذ شود، در این صورت احکام مقید به علم نیستند و برای فهمیدن اینکه حکم غیر مقید به علم چه مفهومی دارد، باید بینیم رابطه اطلاق و تقیید چگونه است.

(الف) اگر رابطه را تناقض دانسته و اطلاق و تقیید را در عالم ثبوت، نقیض هم بدانیم، در این صورت اگر تقیید محال شد ضرورتاً اطلاق ثابت خواهد شد. چون دو نقیض هیچگاه همزمان رفع نمی‌شوند.

نتیجه این فرض این است که در صورت قول به استحاله اخذ علم در موضوع حکم، در واقع شاهد اشتراک احکام بین عالم و جاهل خواهیم بود؛ چون وقتی تقیید احکام به علم به آنها محال شد اطلاق احکام نسبت به عالم و جاهل ثابت می‌شود و این همان قاعده اشتراک احکام بین عالم و جاهل است.

(ب) اگر رابطه اطلاق و تقیید را در مقام ثبوت، ملکه و عدم ملکه بدانیم، بدین معناست که در جایی می‌توان سخن از اطلاق به میان آورد که امکان تقیید باشد؛ چراکه در تقابل ملکه و عدم ملکه، در ظرف امکان ملکه، عدم ملکه معنا پیدا می‌کند؛ مانند کوری و بینائی که کور بودن در جایی معنا دارد که امکان بینائی وجود داشته باشد، اما در مثال سنگ که امکان بینائی ندارد کور بودن هم بی‌معناست.

در این بحث نیز چون تقیید حکم محال است، اطلاق هم محال خواهد بود؛ پس نه تقیید داریم و نه اطلاق و حالتی هم که کلام دارد اهمال است و حکم نسبت به تقیید به علم به خود، حالتی مهمل دارد. در جای خود نیز گفته شده است که قضیه مهمله در حکم قضیه جزئیه است.

توضیح آن‌که هرگاه نتوان کلیت یا جزئیت یک قضیه را به‌دست آورد باید به حداقل اکتفا کرد؛ در اینجا هم اگر نتوانیم بگوییم که حکم برای اعم از عالم و جاهل است یا مختص عالمین است، به حداقل اکتفا می‌شود و حکم مختص به علما خواهد شد و نمی‌توان اشتراک احکام بین عالم و جاهل را اثبات کرد.

خلاصه اینکه با توجه به استحاله تقیید، اگر رابطه اطلاق و تقیید تناقض باشند، اطلاق ثابت خواهد شد که نتیجه آن اشتراک حکم بین عالم و جاهل است و اگر رابطه اطلاق و تقیید ملکه و عدم ملکه باشد، اطلاق ثابت نخواهد شد و کلام مهمل شده و مختص به عالمین خواهد شد.

۱. رابطه اطلاق و تقييد، تناقض است: اطلاق ثابت شده و احكام مشترك بين عالم و جاهل خواهند بود.
۲. رابطه اطلاق و تقييد، ملكه و عدم ملكه است: حكم مهمل بوده (و مختص به عالم خواهد بود و اشتراك ثابت نمي شود).
۱. اگر محال باشد اخذ علم به حكم در موضوع خودش (تقييد موضوع حكم به علم به خودش)
۲. اگر ممكن باشد، هيچ مانعي در اطلاق گيري از حكم غير مقيد وجود ندارد و در صورت عدم تقييد، اشتراك بين عالم و جاهل ثابت مي شود.

تطبيق

و الثمرة التي قد تفترض لهذا البحث هي أن التقييد بالعلم بالحكم إذا كان مستحيلا، فهذا يجعل الإطلاق ضروريا، و ثمره‌ای که برای این بحث فرض می شود این است که هنگامی که تقييد به علم به حكم محال باشد پس این استحاله، اطلاق را ضروری می نماید.

و يثبت بذلك أن الأحكام الشرعية مشتركة بين العالم و غيره على مبني من يقول: بأن التقابل بين التقييد و الإطلاق الثبوتيين تقابل السلب و الإيجاب.

و بدین صورت ثابت می گردد که احكام شرعی، مشترك بين عالم و غير آن (جاهل) است، بر مبنای کسی که می گوید تقابل بين تقييد و اطلاق ثبوتی، تقابل سلب و ايجاب است.

و على العكس تكون استحالة التقييد موجبة لاستحالة الإطلاق، على مبني من يقول: ان التقابل بين التقييد و الإطلاق كالتقابل بين البصر و العمى، فكما لا يصدق الأعمى حيث لا يمكن البصر، كذلك لا يمكن الإطلاق حيث يتعذر التقييد.

و بر عكس (نتیجه بالا) استحاله تقييد موجب استحاله اطلاق می شود، بر مبنای کسی که می گوید تقابل بين تقييد و اطلاق تقابل بين بینایی و کوربودن است؛ پس همان طور که در جایی که امکان بینایی نیست کور صدق نمی کند همین طور در جایی که تقييد ناممكن است اطلاق امکان ندارد.

و من هنا تكون الأحكام على هذا القول مهمة لا هي^۱ بالمقيدة و لا هي بالملقة، و المهمة في قوة الجزئية.

و از این رو بر مبنای این قول، احكام مهمله می شوند و نه مقيد هستند و نه مطلق، و قضیه مهمله در قوه قضیه جزئیه است.

SCO۱: ۱۴:۰۱

اخذ علم به حكم در موضوع حكم دیگر

^۱. مرجع ضمير: الاحكام

مسئله اخذ علم به حکم در موضوع خود آن حکم به پایان رسید، اما مبحث اخذ علم به حکم در موضوع حکم، چهار صورت دارد که یک صورت از چهار صورت مطرح شد. اینک می‌خواهیم سه صورت دیگر را بیان کنیم که راجع به اخذ علم به حکمی در موضوع حکم دیگر می‌باشد. این دو حکم یا متخالفند یا متضادند و یا متمائل.

حالت اول؛ متخالفین

دو حکمی تکلیفی که متعلقاتی متفاوتی با هم داشته باشند، متخالف محسوب می‌شوند، مثل وجوب حج و وجوب وصیت که مثلاً مولا بگوید: «اذا علمت بوجوب الحج عليك فاكذب وصيتك» که علم به وجوب حج در وجوب وصیت اخذ شده است و رابطه وجوب حج و وجوب وصیت، تخالف است؛ یعنی ثبوت این دو بر مکلف در یک زمان جایز است و مکلف می‌تواند هم موظف به حج باشد و هم موظف به نگارش وصیتنامه. در چنین حالتی شکی نیست که اخذ علم به حکم در موضوع حکم دیگر ممکن است؛ چراکه این دو حکم متخالفند و فعلیت این دو حکم در یک زمان بلامانع است.

در مثال بالا، علم به وجوب حج نسبت به وجوب حج، قطع طریقی است و نسبت به وجوب وصیت، قطع موضوعی است.

تطبيق

أخذ العلم بحکم فی موضوع حکم آخر:

اخذ علم به حکم در موضوع حکم دیگر

قد يؤخذ العلم بحکم فی موضوع حکم آخر، و الحكمان اما ان يكونا متخالفين أو متضادين أو متماثلين فهذه ثلاث حالات:

گاهی علم به حکم در موضوع حکم دیگر اخذ می‌شود و دو حکم یا متخالفین هستند یا متضادین یا متمائلین. پس اینجا سه حالت وجود دارد

اما الحالة الأولى^۱: فلا شك في إمكانها^۲، كما إذا قال الأمر: إذا علمت بوجوب الحج عليك فاكذب وصيتك

اما حالت اول: پس هیچ شکی در امکان آن نیست، مانند زمانی که امرکننده بگوید: هنگامی که علم به وجوب حج یافتی وصیت را بنویس.

و يكون العلم بوجوب الحج هنا قطعاً موضوعياً بالنسبة إلى وجوب الوصية، و طریقیاً بالنسبة إلى متعلقه.

و علم به وجوب حج در اینجا نسبت به وجوب وصیت، قطع موضوعی است و نسبت به متعلق خودش، قطع طریقی است.

SCO۲: ۱۹:۱۷

^۱. یعنی: تخالف دو حکم.

^۲. مرجع ضمیر: الحالة الاولى.

حالت دوم اخذ علم به حکم در موضوع حکم دیگر؛ متضادین

دو حکمی تکلیفی متفاوت با هم، هنگامی که دارای متعلق واحد باشند، متضاد محسوب می‌شوند. در صورت تضاد دو حکم، شکی نیست که اخذ علم به یکی از دو حکم متضاد در موضوع حکم دیگر محال است؛ مثل اینکه مولا بگوید: «اذا علمت بوجوب الحج عليك فهو حرام عليك»؛ اگر دانستی که وجوب حج بر تو فعلی شده است پس حج بر تو حرام است.

دلیل این استحاله این است که نمی‌توان یک متعلق را برای دو حکم متضاد تصویر کرد و مثلاً کسی که علم به وجوب حج دارد نمی‌تواند در آن واحد حرمت این حج را نیز برای خود بپذیرد.^۱ به تعبیر دیگر اجتماع ضدین بر محل واحد محال است.

حالت سوم اخذ علم به حکم در موضوع حکم دیگر؛ متماثلین

اما حالت سوم جایی است که دو حکم متماثل هستند. متماثلین، دو حکم شبیه به هم هستند که دارای متعلق واحد می‌باشند.

در اینجا مصنف قاطعانه سخن نمی‌گوید و استحاله اخذ علم به حکم در موضوع حکم متماثل آن را به صورت نقل قول مطرح می‌نماید.

مثل اینکه مولا بگوید: «اذا علمت بوجوب الحج عليك وجب الحج عليك».

در این مثال فرض این است که دو حکم، عین هم نیستند و دو جعل صورت پذیرفته است؛ در نتیجه دو وجوب حج انشاء شده که یکی از این‌ها مقید به علم به دیگری است. بنابراین کسی که علم به حکم مطلق پیدا کند، دو حکم متماثل در حق او به فعلیت خواهد رسید.

بر اساس مبنایی که اجتماع مثلین را همانند اجتماع ضدین محال می‌داند، این حالت نیز مثل حالت پیشین محال خواهد بود^۲؛ بنابراین برای قاطع به وجوب حج نمی‌توان وجوب حج ممائلی را ثابت دانست؛ چراکه مستلزم اجتماع مثلین است.^۳

تطبیق

و اما الحالة الثانية^۱: فلا ينبغى الشك فى استحالتها، و مثالها أن يقول الأمر: إذا علمت بوجوب الحج عليك فهو حرام عليك،

^۱. هذا الافتراض فى حقيقته نحو من الردع عن العمل بالقطع بجعل حكم على القاطع مضاد لمقطوعه، و استحاله بتعبير آخر هى استحالة الردع عن العمل بالقطع. (دروس فى علم الاصول، حلقه ثلثه، ص ۲۱۴، أخذ العلم بالحكم فى موضوع ضده أو مثله).

^۲. در صورتی که اجتماع مثلین را محال ندانیم، واضح است که اخذ علم به حکم در موضوع حکم ممائل بلا اشکال خواهد بود و عالم به حکم ممائل مطلق، مکلف به هردو حکم متماثل خواهد شد.

^۳. قد يجاب على ذلك بان محذور اجتماع المثليين يرتفع بالتأكد و التوحيد، كما هو الحال فى أكرم العادل و أكرم الفقير فانهما يتأكدان فى العادل الفقير و لكن هذا الجواب ليس صحيحاً لأن التأكد على نحو التوحد انما يكون فى مثليين لا طولية و ترتب بينهما، كما فى المثال لا فى المقام حيث ان أحدهما متأخر رتبة عن الآخر لترتبه على القطع به فلا يمكن ان يرتفع محذور اجتماع المثليين بالتأكد (همان).

و اما حالت دوم: پس شکی نیست در استحاله آن و مثالش این است که امر کننده می گوید: هنگامی که به وجوب حج علم یافتی پس حج بر تو حرام است
و الوجه فی الاستحالة ما تقدم من أن الأحكام التکلیفیه الواقعيه متنافیه متضاده، فلا يمكن للمكلف القاطع بالوجوب ان يتصور ثبوت الحرمة فی حقه.

و وجه استحاله مطلبی است که گذشت و عبارت بود از اینکه: احکام تکلیفی واقعی^۱، متنافی و متضاد هستند. پس برای مکلفی که قطع به وجوب دارد ممکن نیست که ثبوت حرمت را در حق خودش تصویر کند.

و اما الحالة الثالثة^۲: فقد يقال باستحالتها، علی أساس ان اجتماع حکمین متمثلین مستحیل، کاجتماع المتنافیین، و اما حالت سوم، پس گفته شده است که محال است بر اساس اینکه اجتماع دو حکم متمثل محال باشد، مانند اجتماع متنافیین (متضادین)

فإذا قيل إن قطعت بوجوب الحج وجب عليك، بنحو يكون الوجوب المجعول فی هذه القضية غير الوجوب المقطوع به مسبقاً، كان معنى ذلك فی نظر القاطع ان وجوبين متمثلين قد اجتماعا عليه.

پس هنگامی که گفته شود اگر به وجوب حج قطع یافتی حج بر تو واجب است -به نحوی که وجوبی که در این قضیه جعل شد غیر از وجوبی باشد که قبلاً معلوم و مقطوع بوده است- معنایش در نظر قاطع این است که دو وجوب متمثل در حق او اجتماع یافته اند.

SCO^۳:۲۸:۳۱

^۱. یعنی تضاد دو حکم.

^۲. ان الأحكام الواقعيه المتغايرة نوعاً كالوجوب و الحرمة و الإباحة متضادة ... و السؤال هنا هو أن اجتماع حکمین ظاهریین متغایرین نوعاً، هل هو معقول أو لا، فهل يمكن ان يكون مشكوك الحرمة حراماً ظاهراً و مباحاً ظاهراً فی نفس الوقت؟ و الجواب علی هذا السؤال يختلف باختلاف المبنى فی تصوير الحكم الظاهري، و التوفيق بينه و بين الأحكام الواقعيه. فان أخذنا بوجهة النظر القائلة بان مبادئ الحكم الظاهري ثابتة فی نفس جعله لا فی متعلقه، أمكن جعل حکمین ظاهریین بالإباحة و الحرمة معاً، علی شرط ان لا يكونا واصلین معاً، فانه فی حالة عدم وصول كليهما معاً لا تنافي بينهما لا بلحاظ نفس الجعل لأنه مجرد اعتبار، و لا بلحاظ المبادئ لأن مركزها ليس واحداً، بل مبادئ كل حكم فی نفس جعله لا فی متعلقه، و لا بلحاظ عالم الامتثال و التنجيز و التعذير، لأن أحدهما علی الأقل غير واصل فلا أثر عملي له، و اما فی حالة وصولهما معاً فهما متنافيان متضادان لأن أحدهما ینجز و الآخر يؤمن.

و اما علی مسلکنا فی تفسیر الأحكام الظاهريه و انها خطابات تحدد ما هو الأهم من الملاکات الواقعيه المختلطة فالخطابان الظاهريان المختلفان، کالإباحة و المنع متضادان بنفسیهما، سواء وصلا إلى المكلف أو لا، لأن الأول یثبت أهمية ملاک المباحات الواقعيه، و الثاني یثبت أهمية ملاک المحرمات الواقعيه، و لا يمكن ان يكون كل من هذين الملاکين أهم من الآخر، كما هو واضح (دروس فی علم الاصول، حلقه ثالثه، ص ۲۶، التنافي بين الأحكام الظاهريه)

^۳. یعنی تماثل دو حکم.

چکیده

۱. در صورت جواز اخذ علم به حکم در موضوع خودش، شارع می‌تواند حکم را به صورت مطلق یا مقید جعل کند.
۲. در صورت قول به استحاله اخذ علم به حکم در موضوع خودش، احکام، مقید به علم نیستند و برای فهمیدن اینکه حکم غیر مقید به علم چه مفهومی دارد، باید بینیم رابطه اطلاق و تقید چگونه است.
۳. اگر اطلاق و تقید را در عالم ثبوت، نقیض هم قلمداد کنیم، در این صورت اگر تقید محال شد ضرورتاً اطلاق ثابت خواهد شد؛ نتیجه ثبوت اطلاق، اشتراک احکام بین عالم و جاهل است؛ چراکه حکم نسبت به علم و جهل مطلق می‌باشد.
- اما اگر رابطه اطلاق و تقید را در مقام ثبوت، ملکه و عدم ملکه بدانیم بدین معناست که در جایی می‌توان سخن از اطلاق به میان آورد که امکان تقید باشد. در نتیجه اگر تقید حکم محال باشد اطلاق هم محال خواهد بود؛ محال بودن اطلاق و تقید بدین معناست که نه تقید داریم و نه اطلاق و حالتی که کلام دارد اجمال است و قضیه مهمله هم در حکم قضیه جزئی است؛ لذا حکم مختص افراد عالم خواهد شد.
۴. دو حکم تکلیفی که متعلقاتی متفاوتی با هم داشته باشند، متخالف محسوب می‌شوند. در چنین حالتی، شکی نیست که اخذ علم به حکم در موضوع حکم دیگر ممکن است؛ چراکه این دو حکم متخالفند و فعلیت این دو حکم در یک زمان بلامانع است.
۵. دو حکم تکلیفی متفاوت با هم، هنگامی که دارای متعلق واحد باشند، متضاد محسوب می‌شوند. در صورت تضاد دو حکم، شکی نیست که اخذ علم به یکی از دو حکم متضاد در موضوع حکم دیگر محال است؛ دلیل این استحاله این است که نمی‌توان یک متعلق را برای دو حکم متضاد تصویر کرد و مثلاً کسی که علم به وجوب حج دارد نمی‌تواند در آن واحد حرمت این حج را نیز برای خود بپذیرد.
۶. متمثلین، دو حکم شبیه به هم هستند که دارای متعلق واحد می‌باشند. بر اساس مبنایی که اجتماع مثلین را همانند اجتماع ضدین محال می‌داند، اخذ علم به حکم در موضوع حکم مماثل نیز مثل حالت پیشین محال خواهد بود. مانند جایی که مولا بگوید: «إذا علمت بوجوب الحج، فالحج واجب عليك».